

بررسی رابطه شناخت باعاطفه

چکیده :

در مقاله حاضر ارتباط بین شناخت^۱ و عاطفه^۲ در قالب سبب نظریه های موجود در این زمینه مورد بررسی قرار گرفته است. نظریه های شناختی فرض نموده اند که عاطفه امری " پس شناختی" بوده و بعد از عملیات شناختی اتفاق می افتد، در مقابل طرفداران تقدم عاطفه ، نظری دیگر دارند و معتقدند که پردازش عاطفی محرکها زودتر از پردازش شناختی آنها صورت می گیرد. هر دو گروه شواهدی را در تایید نظریه خویش ابراز نموده و انتقادهایی علیه همدیگر وارد ساخته اند در بعضی از موارد شواهد به نفع طرفداران تقدم شناخت و در مواردی دیگر به نفع طرفداران تقدم عاطفی می باشد. اغلب پژوهشها از عقیده تقدم در پردازش عاطفی محرکها حمایت می کنند، با این حال به نظرمی رسد که این دو در یک حالت تعاملی مداوم موجب ابراز رفتار ویژه ای می گردند.

* عضو هیات علمی گروه روانشناسی دانشگاه تبریز.

1-Cognition

2-affection

مقدمه :

موضوع تاثیر عواطف بر تفکر و قضاوت و حالت مقابل آن یعنی تاثیر شناخت بر عواطف مسئله مورد بحث نویسندگان ، هنرمندان و فیلسوفان بسیاری بوده است . اپیکتتوس^۱ (نقل از بک^۲ ، ۱۹۷۶) از - فیلسوفان رواقی یونان باستان به شناخت شخص اهمیت بیشتری قائل بود و عواطف را ناشی از ادراک فردی دانست . دکارت^۳ و ویلیام جیمز^۴ (نقل از فورگاس^۵ ، ۱۹۹۲) نیز این موضوع را در کتابهای خود مورد بحث و تفحص قرار داده اند. پژوهشهای تجربی روانشناختی در مورد ارتباط شناخت و عاطفه تقریباً از نیمه دوم قرن بیستم و با معرفی نظریه های شناختی شاختر^۶ (۱۹۶۴) و لازاروس^۷ (۱۹۶۶) شروع و با کارهای بک (۱۹۷۱) و وینر^۸ (۱۹۸۶) از یکسو، و زایونک^۹ (۱۹۸۰) باور^{۱۰} (۱۹۸۱) و نظریه بالینی راکمن^{۱۱} (۱۹۸۱) از سوی دیگر توسعه یافت. بطور کلی این صاحب نظران به دو حوزه پژوهشی اصلی در زمینه شناخت و عاطفه تعلق دارند: دیدگاه شناختی که به تقدم پردازش جنبه های شناختی اطلاعات تاکید می ورزد و معتقد است تنها پس از

1-Epictetus

2-Beck

3-Descart

4-William James

5-Forgas

6-Schachter

7-Lazarus

8-Wiener

9-Zajonc

10-Bower

11-Rachman

برانگیختگی باعث می شود تا موجود به جستجوی علت مناسب بپردازد و عاطفه فقط زمانی تجربه خواهد شد که نشانه‌های محیطی مناسب با برانگیختگی وجود داشته باشد. شاختر و سینگر^۱ (۱۹۶۲، نقل از بروین^۲، ۱۹۸۸) آزمایشی را با تزریق آدرنالین و دستکاری نشانه های محیطی برای القای حالت‌های عاطفی به عمل آوردند تا نظریه خود را اثبات کنند لکن نتایج آنها نشان داد که گروه دارونما^۳ نیز به اندازه گروه آدرنالین، احساس عاطفی مورد نظر را گزارش نمودند. این یافته نشان می دهد که در موقعیتهای مبهم، اثبات این مسئله که تجارب عاطفی افراد محصولی از برانگیختگی فیزیولوژیک به اضافه ارزیابی شناختی است مشکل به نظر می رسد. شواهد نشان می دهند که برانگیختگی فیزیولوژیکی محیطی برای تجربه حالت عاطفی شرط لازم و ضروری نیست و بدون برانگیختگی فیزیولوژیکی نیز می‌توان عاطفه را تجربه نمود چنانکه در گروه دارونما در آزمایش شاختر و سنگرمشاهده شد.

نظریه لازاروس (۱۹۶۶)

طبق نظر لازاروس، عاطفه از چگونگی ارزیابی فرد از پیامد ناشی می شود. منظور از ارزیابی شناختی، مجموعه‌ای از فرایندهای مربوط به هم می باشد که پاسخ شخص را با رویدادهای محیطی پیوند می دهند. عواطف منفی و ناخوشایند زمانی ایجاد می‌گردند که رویداد

1-Singer

2-Brewin

3-Placebo

اتفاق افتاده توسط شخص ، به صورت آسیب رسان یا تهدیدکننده ارزیابی گردد و منابع مقابله‌ای موجود ناکافی ادراک شوند و یادگار آیی آنها تردید وجود داشته باشد. لازاروس معتقد است که عواطف واکنش‌های دائمی در حال تغییری هستند که به طور مداوم تحت تاثیر طرز تفکر و عمل شخص می باشند. عواطف حالت‌های پیچیده و سازمان‌داری در نظر گرفته شده‌اند که شامل ارزیابی‌های شناختی ، تکانه‌های عملی و واکنش‌های الگودار جسمانی می باشند . نظریه لازاروس به طور عمده از ملاحظه عواطف ناخوشایند مرتبط با تجارب فشارزا ناشی شده است . تمرکز او به مشکلات واقعی زندگی باعث شده است که دیدگاهی بسیار پیچیده در مورد تعیین کننده های عاطفه داشته و تفاوت‌های فردی را در واکنش نسبت به رویدادها در نظر بگیرد. با این همه عقیده بر این است که دیدگاه لازاروس سطح عمومی پدیده را توصیف نموده است (بروین ، ۱۹۸۸). گرچه او نقش تجارب فشارزایی که منجر به عواطفی از قبیل احساس گناه ، رشک و حسادت می شود را ، مورد دقت قرار داده است لکن همه پیشایندهای مربوط به حالت‌های عاطفی ویژه ، مخصوصاً عواطف خوشایند را تبیین نکرده است .

نظریه بک (۱۹۷۱)

بک (۱۹۷۱) نظریه جامعی در مورد ارتباط شناخت و عاطفه ارائه کرده است . از نظر او ، واکنش عاطفی در وهله اول وابسته به ارزیابی شناختی فرد از موقعیت می باشد. در این رابطه اجزای مهم یک محرک برای فرد عبارتند از : اشارات ضمنی آن نسبت به فرد ،

معنای محرک و اهمیتی که آن محرک برای فرد دارد. در وهله دوم ، -
 محتوای شناختی یا معنای محرک به عاطفه و ویژه‌ای مربوط می‌گردد .
 به موازات تغییر محتوای شناختی ، تغییرات عاطفی هماهنگ با آن
 اتفاق می‌افتند. افکار مؤلد عاطفه یا در پاسخ به محرک و پیــــــرزه
 خارجی فعال می‌شوند و یا در نتیجه تداعیهای متوالی در جریان
 آگاهی ایجا می‌گردند. در هر حال عاطفه متناسب با شناخت می‌باشد.
 در طی دوران رشد، محتواهای شناختی ویژه ، با عاطفه های ویژه خود
 ارتباط بر قرار می نمایند. در وهله سوم ، یک محرک ویژه برای شخص،
 ممکن است در نوع پاسخ عاطفی نسبت به آن محرک مهم می باشد.
 اینها شامل محرکهایی هستند که به نوعی با هویت فرد ارتباط دارند.
 یک عاطفه های مختلف را بر اساس الگوی فوق تبیین نموده است.
 در بخشهای بعدی این مقاله خواهیم دید که بررسی یکسویه ارتباط
 شناخت با عاطفه نمی تواند در همه موارد راهگشا باشد و در بسیاری
 از موارد تجربه حالت عاطفی ویژه‌ای منجر به پدیدآیی الگوهای
 شناختی هماهنگ با خود می گردد.

نظریه وینر^۱ (۱۹۸۶):

مطابق نظریه‌ی پیامدهای خوشایند، پاسخهای عاطفی مثبت از
 قبیل شادی را ایجاد می‌کنند و پیامدهای منفی منجر به پاسخهای
 عاطفی ناخوشایند از قبیل نارضایتی می‌گردند. این عاطفه های وابسته
 به پیامد، از نظر شدت خود وابسته به ادراک خوشایندی یا ناخوشایندی^۲
 رویدادمی باشند. تمایزیابی عاطفی از طریق شناختهای پیچیده از قبیل

اسنادهای^۱ مربوط به علت رویداد صورت می گیرد. مثلاً وقتی " خود " عامل پیامد مثبت تلقی می گردد، علاوه بر احساس شادی ، غرور نیز ایجاد می شود. با این نتیجه که عاطفه غرور در رابطه مستقیم با کانون علی ادراک شده می باشد. عاطفه های گناه و شرم از دیدگاه وینر به اسنادهای کنترل پذیری مربوط می گردند. احساس گناه ، عموماً در زمینه پیامدهای منفی و کنترل پذیر شخصی تجربه می گردد، فرد احساس می کند که مسامحه نموده و یا کوشش کافی به عمل نیاورده است شرم زمانی تجربه می گردد که فرد اسناد علی درونی و پایدار از قبیل فقدان توانایی داشته باشد. نظریه وینر از این حیث که توانسته نظر روانشناسان را به این نکته جلب کند که بسیاری از حالت های عاطفی به نوع ویژه ای از ارزیابی یعنی اسناد علی مربوط می باشد، قابل اهمیت و توجه است . لکن به نظر می رسد بسیاری از اسناد های مزبور بعد از تجربه، یک عاطفه ویژه توسعه می یابند.

به طور کلی نظریه پردازان شناختی عاطفه را امر و حالتی " پس - شناختی " فرض نموده اند (به عنوان مثال ، بک ، ۱۹۷۱، ۱۹۷۶ هاوتون^۲ و همکاران ، ۱۹۸۹) . مطابق این دیدگاه یک محرک یا رویداد ابتدا باید مورد توجه قرار گرفته ، باز شناسی شده و طبقه بندی گردد و سپس هماهنگ با نوع شناخت بدست آمده و ارزیابی فرد، پاسخ عاطفی ابراز گردد. براین اساس فرایندهای شناختی ناب می توانند بدون

1-attribution

2-Hawton

همراهی پاسخهای عاطفی نیز وجود داشته باشند و تنها بعد از مقایسه اطلاعات جدید با حافظه قبلی است که یک پاسخ عاطفی اب—راز می شود.

نظریه‌های مربوط به تقدم عاطفه^۱

طرفداران تقدم عاطفه معتقدند وقتی فرد با یک محرک یا موقعیت تازه روبرو می شود، قبل از هر نوع داوری شناختی، حسی از خوشایندی یا ناخوشایندی آن محرک در فرد ایجاد می گردد زایونک (۱۹۸۵) ویژگی‌های زیر را برای پاسخهای عاطفی قائل شده است:

۱- پاسخهای عاطفی نیازی به کوشش عمدی جهت ابراز ندارند، درحالیکه فرایندهای شناختی تا حد زیادی ارادی هستند و برای وقوع نیاز به کوشش عمدی دارند.

۲- پاسخهای عاطفی غیرقابل اجتناب هستند.

۳- آنها برگشت ناپذیر بوده و حالت کلی دارند.

۴- بیان کلامی آنها مشکل ولی درک و فهمشان ساده است.

زایونک آزمایش جالبی را ترتیب داد که نشان می دهد چگونه پردازش جنبه‌های عاطفی محرکها بیشتر از جنبه‌های شناختی آنها به امر—بازشناسی و یادآوری کمک می‌کند. او به آزمودنیهای خود یکسری آهنگهای موسیقی و مجموعه‌ای از تصاویر را ارائه نمود. این کار برای یک دوره زمانی بسیار کوتاه، مثلا چند ثانیه صورت می گرفت، در مرحله بعدی محرکهای قبلی با یک رشته محرکهای دیگر که قبلا

1-primacy of affect

به آزمونیپانشان داده نشده بودند، مخلوط شده و باهم به آزمودنیها ارائه می شدند تکلیف آزمودنیها این بود که مشخص کنند چه آهنگی را قبلا شنیده یا کدام تصویر را قبلا دیده اند. اغلب آزمودنیها در انجام تکلیف ناکام بودند. اما وقتی به آنها گفته شد که از میان این آهنگها و یا تماویر کدام یک را بیشتر می پسندید، نتیجه جالبی دیده شد ، اکثر آزمودنیها آهنگ یا تصویری را که قبلا دیده یا شنیده بودند، انتخاب می کردند، این آزمایشها نشان می دهند که پردازش جنبه های عاطفی محرکها بیشتر از پردازش ویژگیهای فیزیکی و شناختی آنها به امر یادآوری و بازشناسی کمک می کند. زایونک پیشنهاد می کند که دو نظام موازی و نسبتا مستقل برای پردازش شناختی و عاطفی وجود دارد، طوریکه پاسخهای عاطفی همه شناختها را همراهی می کنند، گرچه این همراهی گاهی ضعیف و مبهم می باشد. نکته اصلی مورد نظر او این است که ارزیابی محرک و پذیرش یک نگرش مثبت یا منفی نسبت به آن ، فرایندی اساسی است که حداقل زودتر و جدای از عملیات شناختی همچون بازشناسی و طبقه بندی اتفاق می افتد.

راکمن (۱۹۸۱) نظریه زایونک را به مشاهدات بالینی خودداز بیماران ارتباط داد. راکمن به جنبه خاصی از ترسهای مرضی اشاره کرده است : این بیماران علیرغم آگاهی از بی خطر بودن محرک ترس آور (یعنی جنبه های شناختی آن) ، واکنشهای عاطفی شدیدی نسبت به آنها نشان می دهند. راکمن این پدیده را به پردازش جداگانه عاطفی و شناختی محرکها مربوط می داند. راکمن و هاجسون (۱۹۷۴)

معتقدند که " ناهمزمانی " ^۱ بین پاسخهای فیزیولوژیک ، ذهنی و رفتاری ^۲ در قبال محرک ترس آور ، زمانی قابل انتظار است که پاسخهای شناختی و عاطفی نسبتا به طور مستقل از هم پردازش شوند. واکنش شدید افراد دچار ترس مرضی به محرکهای فوبیک ، علیرغم درک بی - خطر بودن آنان ، شاهد خوبی بر این فرضیه است که عاطفه تا حد زیادی مستقلا از شناخت است و پردازش جنبه‌های عاطفی محرکها تا اندازه زیادی مستقل از جنبه‌های فیزیکی و شناختی آنها صورت می‌گیرد، و اگر چنین است ، بدلیل ویژگیهای پیش گفته ، سریعتر و زودتر از پردازش شناختی اتفاق می‌افتد.

نظریه پردازان شناختی (به عنوان مثال ایزن ^۳ ، ۱۹۸۴ ، لازاروس ۱۹۸۲ ، به نقل از بروین ، ۱۹۸۸) نظریه زایونک و راکمن را مورد انتقاد قرار داده و آن را به پردازشهای شناختی پیش هشیار ^۴ مربوط دانسته‌اند. و این همان پدیده‌ای است که بنام " ادراک زیرآستانه " ^۵ مشهور است . شواهد مربوط به این موضوع توسط دیکسون ^۶ (۱۹۸۱) نشان داده شده است . در آزمایشهای مربوط به ادراک زیرآستانه ، محرکهای دیداری یا شنیداری به مدت بسیار کم (مثلا چند هزارم ثانیه) به آزمودنیها ارائه می‌شوند. طوریکه او نمی‌تواند محرکرا تشخیص داده و شناسایی نماید. این روش مبتنی بر این اصل است که شدت

1-desynchrony

2-Subjective

3-Isen

4-preconscious

5-subliminal

6-Dixson

موردنیاز برای ثبت محرک در مغز بسیار کمتر از شدت موردنیاز جهت ادراک هشیار آن می باشد. آزمودنیها قادر به شناسایی این محرکها نیستند، اما وقتی این محرکها با محرکهای مشابه دیگر ارائه می شوند، اغلب آزمودنیها محرکی را انتخاب می کنند که قبلا آن را به صورت زیر آستانه دریافت داشته اند. لازاروس (۱۹۸۲) معتقد است که قضاوت های عاطفی از آن نوعی که زایونک در آزمایشهایش به آن اشاره کرده، مربوط به ادراک زیرآستانه و غیرهشیارانه ای است که در فوق ذکر آن رفت. انتقاد لازاروس چندان وارد نیست زیرا زایونک دو نوع سؤال از آزمودنیهای خود نموده که یکی از آنها بیشتر ربه جنبه های شناختی مربوط می شده و دیگری به جنبه های عاطفی (ترجیح) محرکها مربوط بوده است و یادآوری و بازشناسی در مقابل سؤال اخیر بهتر بوده است. ثانيا یادآوری و بازشناسی محرکهای تجربه شده به شکل ادراک زیر آستانه ای، امکان دارد به دلیل رابطه تداعی آن با یک حالت ویژه عاطفی موجود در آن شرایط بوده باشد، پدیده ای که به نام یادگیری وابسته به حالت^۱ (باور،^۲ ۱۹۸۱) مشهور می باشد. و یا شاید ناشی از تاثیرات هماهنگی خلقی^۳ (بلانی^۴، ۱۹۸۶) باشد که در هر حال نشان دهنده تاثیر خلق و عاطفه در بازشناسی و یادآوری اطلاعات می باشد.

1-state-dependent

2-Bower

3-mood congruence

4-Blancy

یکی از حوزه‌هایی که در آن به بررسی تاثیر عاطفه بر شناخت پرداخته اند، حوزه روانشناسی اجتماعی می باشد. عواطف بخشش جدایی ناپذیر هر نوع الگوی ادراک اجتماعی هستند (فورگاس، ۱۹۹۲). زایونک (۱۹۸۵) استدلال کرده است که عاطفه واسطه مقدم رفتار اجتماعی می باشد و واکنش عاطفی به سایر مردم، پردازشهای شناختی بعدی را تحت تاثیر خود قرار می دهد. نظریه های تقدم عاطفی فرض می کنند که حافظه ها، ساختارها و تداعیهای مربوط به خلـــــــسق در قضاوتهای افراد تاثیر می گذارند (باور، ۱۹۸۱). از دیدگاه آنان تقدم در پردازش اطلاعات مربوط به عاطفه :

الف) یادگیری مواد مرتبط به خلق را تسهیل می کند.

ب) به تمرکز توجه بر جزئیات هماهنگ با خلق کمک می نماید.

پ) یادآوری اطلاعات هماهنگ با خلق یا مواد آموخته شده

در خلق مشابه با حالت جاری را بهبود می بخشد.

ج) موجب می شود تا اطلاعات خنثی و مبهم به شیوه هماهنگ

با خلق تعبیر و تفسیر گردد.

این فرایندها موجب سوگیری در قضاوتها، درجهت هماهنگ

با خلق می گردد. نظریه های دیگر از قبیل مدل عاطفه به عنوان واحد

اطلاعاتی، نقش اطلاعاتی مستقیمی را برای عاطفه پیشنهاد کرده اند

(کلور^۲ و پاروت^۳، ۱۹۹۱، نقل از فورگاس، ۱۹۹۲). بنابراین،

1-Forgas

2-clore

3-parrot

مردم با بیان اینکه " چه احساسی نسبت به آن دارم ؟ " از عواطف خود برای به عمل آوردن قضاوت‌های عاطفی کمک می‌گیرند. در عمل نظریه، تقدم و مدل عاطفه به عنوان واحد اطلاعاتی به پیش بینیا و نتایج مشابهی می‌رسند و نسبت به هم حالت تکمیل کننده دارند نه رقابت کننده (فورگاس ، ۱۹۹۲) .

همچنین اثرات پردازشی عاطفه نیز اثبات شده است . عاطفه، مثبت اغلب منجر به پردازش ساده شده و شهودی می‌گردد (ایزن ، ۱۹۸۴) . نیز دیده شده است که خلق و عاطفه مثبت موجب ارزیابی محیط اجتماعی به عنوان خوشایند، مساعد و حمایت کننده می‌گردد (فورگاس ، ۱۹۹۲) ، درحالیکه خلق ناخوشایند و منفی موجب پردازشهای منظم و دقیق و توأم با احتیاط محیط می‌گردد (همان منبع) . فیدلر (۱۹۹۱) معتقد است که اثرات خلق و عاطفه زمانی بیشتر قابسلسل مشاهده است که پردازشهای دقیق ، سازماندار و ماهرانه اتفاق می‌افتد ، مثلا وقتی که از آزمودنی خواسته می‌شود تا درمورد افراد غیرمعمول قضاوت کند.

درکل ، شواهد فزاینده‌ای وجود دارد مبنی بر اینکه عاطفه و خلق تاثیر فراگیری را درمورد قضاوت‌های اجتماعی دارد (باور ، ۱۹۹۱) .
عاطفه می‌تواند:

- الف) درانتخاب نوع راهبرد پردازش اطلاعات توسط فرد موثر باشد
ب) همچنین می‌تواند چگونگی توجه ، انتخاب ، تعبیر و یادگیری

یادآوری و ارزیابی اطلاعات را تحت تاثیر قرار دهد. در جمع بنسبده می توان گفت ، سوگیریهای هماهنگ با خلق در داوربهای مربوط به موقعیت مختلف اجتماعی هم در شرایط آزمایشگاهی وهم در موقعیت های طبیعی مشاهده شده است . ادراک رفتارهای بین فردی، ادراکات مربوط به تیپ شخصیتی افراد، اسنادهای علی وحس ذهنی سلامتی همگی می توانند تحت تاثیر حالت احساسی وعاطفی قرار بگیرند.

نتیجه گیری

بازبینی ادبیات و نظریه های مربوطه شواهدی را در تائید نظریه زایونک (۱۹۸۵) و دیدگاه راکمن (۱۹۸۱) نشان می دهند . مشاهدات بیماران دچار اختلالات عاطفی از یک طرف و شواهد بدست آمده از آزمایشهای روانشناسی اجتماعی از سوی دیگر نشان می دهند که در بسیاری از موارد ادراک و شناخت رنگ و بوی عاطفی به خود می گیرد و تحریفهای شناختی مبتنی بر خلق و عاطفه قابل توجهی مشاهده می گردند. چون عاطفه در ارتباط مستقیم باشخص می باشد ، بنابراین قابل فهم است که در تصمیم گیریهاوقضاوتهای افراد اثرات قابل توجهی داشته باشد. پدیده ای که بنام " تسهیل عاطفی " مشهور شده است . یعنی عاطفه جاری رمزگردانی^۲ و رمزگشایی^۳ (ورود و خروج) اطلاعات را هماهنگ با خود تنظیم می کند. از طرفی شواهد ارائه

1-emotional priming

2-encoding

3-decoding

ارائه شده توسط راکمن (۱۹۸۱) مبین وجود دو نظام موازی پردازش عاطفی و شناختی اطلاعات می باشد که در این میان به نظر می رسد پردازشهای عاطفی به دلیل ماهیت ویژه خود سریعتر صورت می گیرند و بدلیل تلویحات بلافضلی که برای فرد دارند ادراک و شناخت او را تحت تاثیر خویش قرار می دهند. شواهدی که از مطالعه ساختارهای شناختی افراد دچار اختلال روانی و بویژه افسردگی فراهم شده است نیز از عقیده، تقدم پردازش عاطفی اطلاعات حمایت می کنند. —ه عنوان مثال واتکینز^۱ و همکاران (۱۹۹۲) در بررسی های خود به این نتیجه رسیدند که ساختارهای مربوط به پردازش عاطفی محرکات تاثیر تسهیل کننده ای بر فرایندهای مربوط به دریافت و یادآوری اطلاعات یعنی توجه و حافظه دارند. همچنین ، اغلب پژوهشهایی که —ه صورت آزمایشی با آزمودنیهای بهنجار و نیز بیماران روانی —ه صورت گرفته است از عقیده، مربوط به تاثیرات پردازشی خلق و عاطفه در سوگیری شناخت و بویژه حافظه حمایت کرده اند (به عنوان مثال ، بلانی ، ۱۹۸۶ ، واتکینز ، ۱۹۹۲ ، محمودعلیلو و عشایری ، ۱۳۷۳ ، محمودعلیلو ، ۱۳۷۴) . در کل این شواهد نشان می دهند که حالت عاطفی و خلق مسلط هم رمزگردانی وهم یادآوری اطلاعات هماهنگی با خود را از حافظه تسهیل می کند و بنابراین می توان نتیجه گرفت که سوگیری در شناخت بیشتر حاصل اثرات ویژه عاطفه است . تلویحات عملی چنین نگرشی بویژه از دید بالینی از این نظر مهم است که راهبردهای

درمانی که تا بحال برای درمان اختلالهای عاطفی پیشنهاد شده و توسعه یافته‌اند عمدتاً بر تغییر شناخت تمرکز و تاکید نموده‌اند و این درحالی است که پردازشهای عاطفی محرکها بدلیل ماهیت ویژه خود به صورت خودکار اتفاق می‌افتند و پردازشهای شناختی بعدی را تحت تاثیر اثرات پردازشی خود قرار می‌دهند. اگر بتوان راهبردهای درمانی را به گونه‌ای توسعه داد که عمدتاً بر تغییر عاطفه و خلق متمرکز باشند، آنگاه احتمالاً بتوان نتایج بهتری را در درمان اختلالهایی بدست آورد که عمدتاً مربوط به اغتشاش در عاطفه و خلق بیمار می‌باشند. همچنین در حوزه روانشناسی اجتماعی، روانشناسی تفاوت‌های فردی و نیز فعالیتهای حرفه‌ای از قبیل آموزش و پرورش و قضاوت از چنین رویکردی می‌توان الهامهای سودمندی گرفت.

درخاتمه خاطر نشان می‌شود که هرچند در آغاز فرایند پردازش اطلاعات شواهد به نفع اهمیت بیشتر پردازشهای عاطفی محرکهاست، اما این بدین معنی نیست که عاطفه و خلق کلاً از تاثیر شناخت بدور می‌ماند، بلکه از لحظه‌ای که اطلاعات وارد نظام پردازشی دراز مدت می‌شوند و پردازشهای شناختی صورت می‌پذیرند این دو نظام پردازشی اطلاعات (پردازش شناختی و پردازش عاطفی) به موازات هم عمل نموده و همانطوریکه راکمن و هاجسون (۱۹۷۴) و زایونک (۱۹۸۰) اشاره کرده‌اند، در یک حالت کنشی مداوم بر یکدیگر تاثیر می‌گذارند.

منابع فارسی :

۱ - محمودعلیلو ، مجید ، عشایری ، حسن (۱۳۷۳) بررسی آزمایشی اثر خلق بر حافظه ، مجله پژوهشهای روانشناختی ، دوره ۳ ، شماره ۱ و ۲ ، ص ، ۲۵ - ۴۶ .

۲ - محمودعلیلو ، مجید (۱۳۷۴) بررسی آزمایشی اثر خلق و حالت عاطفی در یادآوری انتخابی اطلاعات ، مجله علمی پژوهشی علوم انسانی دانشگاه الزهرا ، سال پنجم ، شماره ۱۳ و ۱۴ ، ص ، ۴۷ - ۵۷ .

- 1-Beck, A.T. (1971). Cognition, affect, and psychopathology. Archives of General psychiatry, 24, 495-500.
- 2-Beck, A.T. (1976). Cognitive therapy and the emotional disorders. International universities Press. New York.
- 3-Blaney, Poul. H. (1986). Affect and memory: A Review. Psychological Bulletin, vol, 99, No. 2, 229-246.
- 4-Bower, G.H. (1981). Mood and memory. American psychologist. 36, 129-148.
- 5-Bower, G.H. (1991). Mood congruity of social Judgments. In: forgas, J.P. (Ed). Emotion and social Judgments, pergamon press, oxford, in press.
- 6-Brewin, Chris R. (1988). Cognitive foundation of clinical psychology. Lawrence Erlbaum associates, publishers, UK.
- 7-Dixon, N.F. (1981). Preconscious processes. Chichester: wiley.
- 8-Fiedler, K. (1991) on the Task, the measures and the mood: Research on affect and social cognition: In: forgas, J.P. (Ed). Emotion and social Judgments, pergamon, Oxford

- 9-Forgas, J.P. (1992), Mood and the perception of unusual people: Affective asymmetry in memory and social judgments. European Journal of social psychology, 22, 531-543.
- 10-Hawton, K., Salkovskis, P.M., Kirk, J., Clark, D.M. (1989), Cognitive behavior therapy for psychiatric problems: a practical guide. Oxford University Press.
- 11-Isen, A.M. (1984). Toward understanding the role of affect in cognition. In R.S. Wyer and T.K. Srull (Eds), Handbook of social cognition. (Vol. 3, pp. 179-236). Hillsdale NJ; Erlbaum.
- 12-Lazarus, R.S. (1982). Thoughts on the relations between emotion and cognition. American Psychologist 37, 1019-1029.
- 13-Lazarus, R.S. (1966). Psychological Stress and the coping process. New York: McGraw-Hill.
- 14-Rachman, S. (1981). The primacy of affect: Some theoretical implications. Behavior Research and therapy, 19, 270-290.
- 15-Rachman, S., and Hodgson, R. (1974). Synchrony and desynchrony in fear and avoidance. Behavior Research and therapy, 12, 311-318.

- 16-Schachter, S. (1964). The interaction of cognitive and physiological determinants of emotional state. In L. Berkowitz (Ed.), A dvance in experimental social psychology (Vol.1). New York: Academic press.
- 17-Watkins, P.C., Mathews, A., Williamson, D.A., Fuller, R.D. (1992). Mood-congruent memory in Depression: Emotional priming or Elaboration? Journal of abnormal psychology Vol, 101, 3, 581-586.
- 18-Zajonc, R.B. (1980). Feeling and thinking: preferences need no inferences. American psychologist, 35, 151-175.